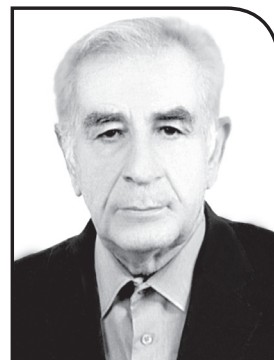


بخش دوم



تهیه و تنظیم:
مهندس اکبر شیرزاده

پژوهشی در بهره‌گیری از ابریسم در صنعت نساجی

ترکان خاتون

ملکه ترکان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه بود. نام وی به معنی ملکه و شهبانو لقب زنان سلجوقی و خوارزمشاهی است. نفوذ اشراف لشگری قبیچاق تحت فرمانروایی بانوی زیرکی چون ترکان خاتون قوت گرفت و دیری نگذشت که اعتبار تخت سلطنت را متزلزل ساخت. قبیچاق‌ها سرزمین‌های تحت اشغال خود را و حتی سرزمین‌هایی را که به نام آزادسازی، گرفته بودند بلامانع تاراج می‌کردند و کین و نفرت اهالی را علیه شهریار خود برمی‌انگیختند. ترکان خاتون، زنی بسیار باسیاست، لجوج، کینه‌توز، مکار، بانفوذ و قهار بود که بر سلطان محمد خوارزمشاه (فردی بسیار ترسو، بی‌عرضه، پرمدها و خودخواه) تسلط کامل داشت.

بازگردیم به موضوع چنگیزخان و بازگشت دو ایلچی از سه ایلچی اعزام شده به خوارزم و باز آمدن آنها... سر و روی دو تن از نورسیدگان کهنه پیچ بود، رخسارشان ورم کرده و از زخم پوشیده شده بود؛

چنان مسخ شده بودند که چون خاقان سربرگردانید و آنها را دید، شناخت و پرسید: «کیستید؟» آنها گفتند: خاقان اعظم ما پیش از این امیران هزاره تو بودیم و اینک از گوربرخاستگانیم. خوارزمشاه برای تحقیر و خفت ما فرمان داد ریش‌هایمان - نشان شرف و مردانگی‌مان - را بسوزانند. خاقان پرسید: «پس ابن کفرج کجاست؟» پاسخ دادند: «وقتی او پیغامت را با لحنی موکد به سلطان خوارزم بازگفت سگانی که با گراز خوارزم هم‌آوایی می‌کنند؛ او را دریدند...» خاقان عصبانی شد و پرسید: «چه می‌گویید؟ ایلچی من را کشتند؟ ابن کفرج دلیر و وفادار مرا به قتل رساندند؟» سپس نعره‌ای زد و مشت‌های خاک برداشت و سر سر ریخت و رخسار خود را که اشک بر آن جاری بود؛ چنگ کشید و سپس با هیكل تنومند و سنگین از جا برجست و به سوی راه دوید.

خاقان، نفس زنان به پایگاه اسبان رسید و افسار اسب بدون زینی را از مسمار باز کرد و چنگ بر یال آن زد، به پشت اسب

جهید و چون باد به سوی کوه کبود تاخت. پلوجوئسای (مشاور چینی) و پسران چنگیز نیز بر اسب نشستند و از پی او شتافتند. چون به صخره‌های کوه رسیدند از دور دیدند که خاقان در موضع برآمده‌ای از کوه میان درختان کاج ایستاده است. چنگیزخان کلاه از سر برگرفت و کمر بند خود را به گردن آویخت (در حالت خلسه) قطرات درشت و رشخنده اشک بر گونه‌های تیره‌فام و خاک‌آلودش فرو ریخت. خاقان فریاد زد: «ای آسمان جاوید، تو درستکاران را رستگاری می‌دهی و گنهکاران را به کیفر می‌رسانی. تو این مسلمان تبهکار را کیفر خواهی داد. بهادران دلیر من بشنوید... مسلمانان اوسون، ایلچی مرا به چهارصد و پنجاه بازرگان غیور خفه کردند، تمام امتعه آنان را به تاراج بردند و اینک بر ما ریشخند می‌زنند. ایلچی دیگر من، ابن کفرج بغرای دلاور را کشتند و ریش‌ها دو ایلچی همراه او را چون موم سوزاندند. اسبان‌شان را گرفتند و چون آوارگان از خود راندند. آیا ما این رفتار را تحمل خواهیم

کرد؟»

تاتارها خروشدند: «ما را به جنگ مسلمانان ببر، شهرهای آنان را ویران می‌کنیم و سنگ بر سنگ آن نمی‌گذاریم. همه را با زن و کودک از دم تیغ می‌گذرانیم و رمله‌ها و اسبهایشان را به تاراج می‌بریم.» چنگیز خان با آوای پرطنین بانگ زد: «در آن دیار نه یخبندان هست و نه باد و بوران سرد. هوایش همیشه تابستانی است میوه‌های شیرین مانند انگور به عمل می‌آید، پنبه کشت می‌کنند و علفزارهای آن هر سال سه چین علف می‌دهد. آیا سزاوار است چنین سرزمین پر نعمتی در دستان تبهکاران باشد؟ ما کشتزارهایشان را می‌گیریم، شهرهایشان را با خاک یکسان می‌کنیم، بر جای جای ویرانه‌ها جو می‌کاریم تا اسبان زورمند ما در آنجا چرا کنند و جز یورت با خاتون‌های وفادار و کودکان هیچ خانه‌های نماند.»

وضعیت تولید پارچه در این زمان

از مقایسه و مقابله مینیاتورهای گوناگون که از قرون وسطی به یادگار مانده، می‌توان به وضع لباس و پوشش مردم آن زمان پی برد. شهرنشینان ممالک شرق، در حدود قرن

دوازدهم پیراهنی از کرباس یا از کتان سفید که از ۹ قسمت ترکیب شده بود؛ بر تن می‌کردند. این پیراهن به وسیله دکمه‌ای چوبی، شیشه‌ای یا فلزی کروی شکل که بر روی شانه قرار داشت؛ بسته می‌شد. مردم آن روزگار زیرشلواری بلند از کرباس یا کتان سفید می‌پوشیدند که به وسیله بندی گران‌بها (طلا یا نقره) بسته می‌شد و بالاخره مردان قبای صوف (پشمی) خوش‌رنگ می‌پوشیدند که اطراف آن را قیطان ابریشمی دوخته بودند. بلندی نیم تنه‌ای که بر تن می‌کردند تا بالای زانو بود. این قبا نیز از ۹ قسمت تشکیل می‌شد. آستین‌ها کم و بیش دراز و جیب بزرگ نیز قسمت‌هایی از آن را تشکیل می‌داد.

هنگام پوشیدن، چین‌های آن روی هم می‌افتاد و به وسیله شال ظریفی که دور کمر می‌بستند؛ به بدن می‌چسبید. در قسمت پایین این لباس شکاف‌هایی بود و با دست قسمت پایین لباس را می‌توانستند به راحتی زیر شال قرار دهند تا بدین تدبیر بتوان از جایی که می‌خواستند بالا بروند یا سوار کشتی شوند. علاوه بر این با بالازدن قسمت پایین قبا به ریر شال، هرگونه حرکت و

جنب و جوش امکان‌پذیر می‌شد و محل مناسبی برای گذاشتن دستمال و سایر اشیای کوچک بود. قبا بر حسب فصل ممکن بود از پشم ضخیم یا پارچه نازک باشد.

به قدرت رسیدن چنگیز:

اجداد وی، مدت‌ها خراجگذار سلطان چین شمالی بودند. پدرش که مردی مدبر و کاردان بود، در راه وحدت و یگانگی مغول‌ها کوشش بسیار کرد تا جایی که سلطان چین از بسط قدرت او نگران شد. در جنگی که میان او و قوای مغول درگرفت، پیروزی نصیب مغولان شد. چنگیز هنگامی که پدرش درگذشت، ۱۳ ساله بود. در آغاز کار جمعی از سران مغول سر از اطلاعات او پیچیدند اما چنگیز به شدت آنها را سوکوب کرد و مخالفان را در دیگ‌های آب‌جوش انداخت. در فاصله سال‌های ۵۷۱ تا ۶۰۰ حدود متصرفات خود را از شرق به سرزمین خاقان و از مغرب به منطقه تحت نفوذ قراختائیان رساند. چنگیز پس از سرکوب کردن طوایف مغول، به کمک چهار فرزند خود به چین حمله برد و طی ۵ سال قسمت اعظم چین و شهرهای تاریخی آن مانند پکن را به تصرف درآورد و خاقان را مغلوب



ت دوست روی میکند
شمارق شوی کنست



می‌پروراند در حالی که چنگیز پیش از او
پکن را تسخیر کرده بود.

وضعیت اجتماعی و سیاسی ایران هنگام حمله مغول:

چنگیز پیش از حمله به ایران، برای
نیروی نظامی خوارزمشاه ارزش فراوانی قائل
بود به همین مناسبت قبل از حرکت،
تمام نیروی خود را بسیج کرد و غیر از
فرزندان خود، امرای محلی را نیز برای
جنگ عظمی آماده کرد. با این که تعداد
لشگریان خوارزمشاه به مراتب بیشتر از
سپاهیان مغول بود ولی در داخل سپاهش
از نظم و انضباط خبری نبود، سران ارتش
با هم توافق نداشتند و از فرماندهی
واحدی تبعیت نمی‌کردند.

خوارزمشاه به دلیل بی‌کفایتی و مداخلات
ناروای مادرش -ترکان خاتون- در بین
سران سپاه نفوذ چندانی نداشت. خلیفه
بغداد و روحانیون محلی به جهاتی با وی
دشمنی داشتند و خان مغول و دشمنان
خوارزمشاه را به حمله به ایران تحریک
می‌کردند به طوری که عطاءالملک جوینی
نوشته «خلیفه در خفا به خنایان قراختایی
جهت دفع سلطان محمد پیغام‌ها می‌داد
و به سلاطین غور نیز مکاتبات و مراسلات
می‌فرستاد.»

توده مردم، تجار و بازرگانان که برای
ادامه زندگی بازرگانی بیش از همه
چیز به امنیت و آرامش نیاز داشتند از
روش ماجراجویانه خوارزمشاه و سیاست
تجاوزکارانه او ناراضی بودند لذا به
دشمنی با او برخاسته و به قوای چنگیز
پیوستند. پیرامون دربار سلطان و شرایط
آن پادشاه تیره‌روز اطلاعات بسیاری
وجود دارد. رنه گروسه- تاریخ‌نگار
فرانسوی- درمورد چنگیز و پیروانش
چنین می‌نویسد: «تناقضی که در تاریخ
دوره چنگیزخان مشاهده می‌شود، تضاد

را بین خود را سلطان محمد تقسیم کرد.
چنگیز پس از مدتی به جنگ کوچلک
خان شناخت و او را شکست داد و سراسر
ترکستان شرقی را به ممالک خود ملحق
ساخت. وی پس از آن که منطقه تحت
نفوذ خود را به آسیای مرکزی بسط داد؛
سعی کرد با خوارزمشاه روابط دوستانه
برقرار کند ولی سلطان محمد پس از
فتوحاتی که در آسیای مرکزی به دست
آورده بود؛ خیال تسخیر چین را در سر

ساخت.
در این ایام، کوچلک خان سرکرده قوم
نایمان و از مخالفان چنگیز- پس از
شکست نزد گورخان پادشاه قراختایی
رفت. گورخان او را با مهر فراوان پذیرفت
و دختر خود را به او داد اما کوچلک خان
پس از تجدید قوا به مخدوم خود خیانت
کرد و به کمک سلطان محمد خوارزمشاه
و حکمران سمرقند از جنوب به سرزمین
قراختاییان هجوم برد و مناطق نفوذ آنان



بین او و عشیره‌اش است. چنگیزخان عنصری است عاقل و مسلط بر نفس که رفتار و کردار خود و اطرافیانش را با استوارترین مواعظ عقل سلیم هماهنگ می‌سازد. ملت او چنان است که گویی تازه از ابتدایی‌ترین مرحله وحشی‌گری بیرون آمده، دارای حیوانی‌ترین عکس‌العمل‌هاست و می‌خواهد با تولید وحشت و رعب و ترس عمومی، دشمن را به تسلیم وا دارد. برای قوم مغول، جان انسانی اصلاً و مطلقاً ارزشی ندارد چون اساساً صحراگرد است به طور کلی نمی‌داند وضع زندگی شهر نشینان و مردم مقیم چگونه است. آنها فقط و فقط از زندگی بیابان گردی خود اطلاع دارند و جز آن دگر از هر چه هست بی‌خبرند... صحرانوردان نمی‌توانند درک کنند شهر بزرگ به چه کار می‌آید. حیرت و تعجب بیابان گردان وقتی بدون فاصله زمانی و به طور ناگهانی خود را مالک و صاحب ممالک کهن سال متمدنی می‌بینند که در آن شهرها و شهر نشینان وجود دارند. بیابان گردان هر چه هست می‌سوزانند و هر چه می‌بینند، می‌کشند. بدون شک علت آن شهوت خرابکاری و خانه‌سوزی و قتل و نهب نیست بلکه علت این است که وجود آن شهرها و آبادی‌ها ما فوق فهم و ادراک این صحرانوردان است. چنگیز می‌خواست در اقصی حدود جنوب غربی یک نوع زمین بایر، غیرمسکون، مرغزار و شن‌زار مصنوعی ایجاد کند که از آنجا کسی به امپراطوری او تجاوز نکند؛ به همین جهت بود که «زمین را کُشت» و اراضی آباد و دایر را خراب و بایر کرد؛ چون مردی بود صحرانورد و نمی‌توانست معنی و حقیقت زندگی شهر نشینی را درک کند، از همین سبب با تخریب تمدن‌های شهری و حذف اراضی

فلاحتی و تبدیل مزارع به مرغزار موافق بود؛ زیرا وجود مرغزار با طرز زندگی او بیشتر دمساز بود.» در این که چنگیز، مردی عاقل و کاردان بود، تردید نیست ولی هرگز نمی‌توان این مرد شقی را چنانکه گروسه پنداشته، عنصری دانست که رفتار و کردار خود و اطرافیانش را با استوارترین مواعظ عقل سلیم و حق توأم می‌سازد (وی در مقام مقایسه چنگیز با محمد خوارزمشاه می‌گوید: «چنگیزخان مردی بود با طبعی متعادل، محتاط، سمج، معتقد به ظن و ترتیب و در مقابل، محمد خوارزمشاه مردی بود ماجراجو، گردنکش، سبک‌مغز، با افکاری درهم گسسته و سازمانی بی‌نظم و ترتیب. او پس از شکست‌هایی که به قراختائیان وارد کرده بود؛ از غرور و تکبر سرشار بود اما در نخستین شکست، چنان روحیه خود را از دست داد که دیگر هیچ وسیله‌ای برای مقاومت نمی‌یافت. آن مرد قهرمان تبدیل به بیچاره‌ای عاجز و عنصری فاقد غیرت و حمیت شد. از این دو نفر آن بدوی صحرانورد، تنها مردی بود که قدرت حکومت و مملکت‌داری داشت اما آن ترک ایرانی شده که خود را امپراتور اسلام و پادشاه ممالک و ملل شهرنشین می‌دانست؛ روح و اخلاق و صفات سواران سرگردان واله و سرگردان را داشت که به هر طرف می‌روند و در راه می‌مانند!»

حرکت جنگی چنگیزخان و فتح بخارا

چنگیز پس از کسب اطلاعات لازم در سال ۶۱۶ به جانب بخارا لشکر کشید و پس از عبور از چند شهر کوچک این شهر تاریخی را محاصره کرد. مدافعین پس از سه روز محاصره به قشون مغول حمله کردند ولی تاب مقاومت نیاوردند

و به وسیله نماینده خود امان خواستند. عطاءالملک جوینی، ورود قشون چنگیز و طرز رفتار آنان را پس از ورود به مسجد جامع بخارا چنین توصیف می‌کند: «ائمه و معارف شهر بخارا به نزدیک چنگیزخان رفتند. چنگیزخان به مطالعه حصار و شهر در اندرون آمد، و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره ایستاد. پسر او تولی پیاده شده و بر بالای منبر برآمد. چنگیزخان پرسید «سرای سلطان است؟» گفتند: «خانه یزدان است.» او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است؛ اسبان را شکم پر کنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می‌کشیدند و صنادیق مصاحف به میان صحن مسجد می‌آوردند و مصاحف را در دست و پای می‌انداخت و صندوق‌ها را آخور اسبان می‌ساخت و کاسات نیبذ پیایی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان، بر اصول غنای خویش، آواها برکشیده. ائمه و مشایخ و سادات و مجتهدان عصر بر طویله آخورسالاران به محافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده. بعد از یک دو ساعت چنگیزخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می‌شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته، در این حالت، مقتدای سادات ماوراءالنهر روی به امام رکن‌الدین امامزاده، آورد و گفت: «مولانا، چه حالت است، اینکه می‌بینم، به بیداری است یارب یا به خواب؟!» مولانا امامزاده گفت: «خاموش باش، باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد. سامان سخن گفتن نیست.»

چون چنگیزخان از شهر بیرون آمد، به مصلائی عید رفت و به منبر برآمد و عامه

شهر را حاضر کرده بودند. خطبه سخن، بعد از تقریر در آن آغاز نهاد که «ای قوم بدانید که شما گناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ را بزرگان شما کرده‌اند از من بپرسید که این سخن، به چه دلیل می‌گویم. سبب آنکه من عذاب خدایم، اگر شما گناه‌های بزرگ نکرده بودید، خدای، چون من را برای عذاب به سر شما نمی‌فرستاد.»

پوشاک مغولان در ایران

مغولان پس از آن که در ایران استقرار یافتند؛ پوشاک خود را تغییر دادند و تابع لباس‌های ابریشمی و پشمی برای لباس رو و پنبه‌ای برای لباس زیر استفاده نمودند. این قوم که قبل از ظهور چنگیز، لباسی از پوست داشتند با قدرت رسیدن او از پارچه، لباس کیسه‌مانندی می‌دوختند، زنان پارچه‌های ابریشمی مصرف می‌کردند و در زیر این لباس، شلوار بلند می‌پوشیدند. آنان این لباس را بر روی شانه راست گره می‌زدند. مردان از کلاه پوستی استفاده می‌کردند اما بزرگ آنان سعی کرد عمامه را جایگزین کلاهخود کند که ظاهراً در این امر توفیق نیافت. زنان، کلاه و دستمال سر به کار می‌رودند. به تدریج مغولان در پوشیدن لباس راه تجمل را پیش گرفتند و گذاشتن دستمال در جیب بین آنها معمول شد. لباس‌های قومی و ملی مغولی جای خود را به لباس‌های ایرانی و محلی داد.

فتح سمرقند

پس از بخارا، نوبت فتح سمرقند رسید. سلطان محمد خوارزمشاه پیش از حمله مغول در ظرف یک‌سال سه بار مالیات و خراج سالیانه را به طور کامل از مردم گرفت ولی در راه ایجاد حصاری برای

سمرقند قدمی برنداشت. این شهر پس از چند روز مقاومت مجبور به تسلیم شد. چنگیزخان فجایع بخارا را در سمرقند نیز تکرار کرد. سپس فتح بلاد شمالی ماوراءالنهر، خراسان و سایر نقاط ایران را شروع کرد. در میان مبارزات توده‌ای و جنگ‌های پارتیزانی مقاومت تیمورملک در خجند بیشتر جلب نظر می‌کند که کاملاً غیورمندانه، جدی و کارآ بود.

در مسیر حرکت به سوی سمرقند، روستاهایی که اطاعت می‌کردند از تعرض در امان ماندند، اما مناطقی چون سرپل و دبوسیه مقاومت کردند و چنگیز برای زودتر رسیدن به سمرقند، عده‌ای را مأمور محاصره این نواحی کرد و خود به راهش ادامه داد. سرانجام پس از رسیدن به «کوکسرا» اردو زدند و پسرانش هم که از فتح اترار فارغ شده بودند، در این محل به وی ملحق شدند.

چنگیز دو روزی را به اندیشه و تدبیر برای گشودن سمرقند سپری کرد و در همین زمان سیه‌زار نفر را برای دستگیری سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد. جویی درباره روز سوم محاصره گفته است: «تعداد لشکریان و پیشمرگها (سپر انسانی که از میان مردمان نواحی متصرفی در پیشاپیش لشکر حرکت میدادند) که در اطراف سمرقند جمع شده بود قابل شمارش نبود. وی تعداد لشکر را به ریگ بیابان و نزول باران تشبیه کرده است. همچنین اشاره کرده است که تعدادی از مدافعین از شهر بیرون آمده و با سپاه مغول به مقابله پرداختند و در این بین تعدادی از دو طرف کشته شدند. مغولان با ایستادن بر دروازه‌های شهر، مانع خروج نیروهای سواره‌نظام از میدان کارزار شدند و صفوف پیاده‌نظام را برهم زدند. بر اثر این نبرد، تشتت و بی‌نظمی در میان مردم سمرقند

حاکم شد و سرانجام گروهی برای حفظ جان خود به همراه قاضی و شیخ الاسلام شهر، نزد چنگیز رفته و با او وارد مذاکره شدند و پیشنهاد آنها مبنی بر اینکه در مقابل حفظ جان‌شان دروازه را به روی مغولان باز کنند، از سوی چنگیز پذیرفته شد. با باز شدن دروازه، قوای چنگیز به قتل و غارت و ویران کردن دیوار شهر پرداختند و هر که را یافتند کشتند و به صغیر و کبیر رحم نکردند.

با باز شدن دروازه نوبت به قلعه (ارگ سلطانی) سمرقند رسید که در این بین گروهی هزارنفری از قلعه خارج شدند و خود را به سلطان محمد رساندند. در ادامه جویی به توصیف فتح قلعه می‌پردازد. پس از تصرف قلعه، مغولان، با به آتش کشیدن مسجد جامع سمرقند، هر کس را که در آن پناه گرفته بود در آتش قهر خود سوزاندند. کسانی که از این هجوم جان به در برده بودند به صحرا رانده شدند تا میان سپاهیان تقسیم و از دم تیغ گذرانده شوند. کسانی هم که همراه قاضی و شیخ الاسلام تسلیم شده بودند می‌بایست دویست هزار دینار به مغولان پرداخت می‌کردند. سرانجام شحنة‌ای برای شهر تعیین کردند و جماعت پیشمرگ را با خود به سوی خراسان حرکت دادند. سمرقند در ربیع‌الاول سال ۶۱۸ زیر سم ستوران مغول گرفتار شد و نصف بیشتر مردم شهر در این هجوم از بین رفتند. از آن جماعت سی‌هزار مرد را به اسم پیشه‌وری تعیین کردند که این مطلب نشان می‌دهد با وجود تخریب و کشتار اهالی، پیشه‌وران از قتل عام در امان ماندند زیرا مغولان به ارزشی که این گروه داشتند واقف بودند و به جای کشتن آنها از حرفه و دانشی که داشتند، استفاده می‌کردند.